

هوپا

فیزلبرت استامپ ۱

فیزلبرت استامپ

پسری که

از

سیرگ

فرار کرد

(و عضو کتابخانه شد)

هوپا
Hoopa

فیزلبرت استامپ ۱

فیزلبرت استامپ

پسری که

از

سیرک

فرار کرد

(و عضو کتابخانه شد)



تصویرگر: سارا هورن

مترجم: بهمن دارالشفایی

ای. اف. هرولد



FIZZLEBERT STUMP
 Text copyright © A.F. Harrold, 2012
 Illustrations copyright © Sarah Home, 2012
 This translation of "Fizzlebert Stump" is published by "Houpaa Books" by arrangement with Bloomsbury Publishing Plc.

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (Bloomsbury) خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، ای. اف. هرولد و ناشر خارجی آن، بلومزبری، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.

اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت ای. اف. هرولد این کار را کرده است.



فیزلبرت استامپ ا

فیزلبرت استامپ

پسری که از سیرک فرار کرد

(و عضو کتابخانه شد)

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۶۰-۳
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۶۱-۰

قیمت: ۲۴۰۰۰ تومان

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ اول: ۱۳۹۷

ناشر: چاپ ستیا پرازوان

طراح گرافیک: مریم عبدی

هرولد

تصویرگر: سارا هورن

مترجم: بهمن دارالشفاقی

ویراستار: ر. لاجوردی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱
 واحد دوم غربی، صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵
 تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
 همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
 هر گونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.
 www.hoopa.ir
 info@hoopa.ir

سرشناسه: هرولد، ای. اف.، ۱۹۷۵ - م.
 Harold, A. F.

عنوان و نام پدیدآور: فیزلبرت استامپ پسری که از سیرک فرار کرد (و عضو کتابخانه شد) ای. اف. هرولد: تصویرگر سارا هورن، مترجم بهمن دارالشفاقی.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۶.
 مشخصات ظاهری: نشر هوپا، ۲۵۶ ص.: مصور.

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۶۰-۳ - ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۶۱-۰
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: The boy who ran away from the circus (and joined the library).

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) - قرن ۲۱ م.
 موضوع: Children's stories, English - 21th century
 شناسه افزودن: هورن، سارا، ۱۹۷۹ - م. تصویرگر Home, Sarah

شناسه افزودن: دارالشفاقی، بهمن، ۱۳۵۸ - مترجم
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ف۳۵۷۳۵ PZV
 رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۵۰۶۵۳۷۶



فصل اول

بایی که قهرمان داستان
معرفی و توصیف می‌شود

پسرهای زیادی در دنیا هستند که هرکدام کمی با بقیه فرق دارند و بیشترشان هم اسمی دارند. این اسم‌ها معمولاً جان یا جک یا دزموند است و بعضی وقت‌ها هم جیمز یا فیلیپ یا سیمون. اما یک و فقط یک پسر در دنیا وجود داشت که اسمش فیزلبرت بود، در واقع چون مثل بیشتر پسرها یک فامیلی هم داشت که بعد فیزلبرت می‌آمد، اسم کاملش می‌شد فیزلبرت استامپ، همان اسمی که وقتی کسی از دستش عصبانی می‌شد، به زبان می‌آورد. ولی بیشتر وقت‌ها، فیز خالی صدایش می‌کردند.

به نظر من و همین‌طور خود فیزلبرت، با این کت حسابی شیک می‌شد، اما از دید بیشتر مردم یک کمی... چه‌جوری بگویم، مسخره به نظر می‌رسید.

مادر فیزلبرت دل‌تک بود. منظورم این نیست که مدام ول



برای اینکه تصویری از شکل و قیافه‌ی این پسرِ بخصوص داشته باشید، باید بهتان بگویم که موهایش قرمز و به‌هم‌ریخته بود، البته انصافاً موی بیشترِ پسرها به‌هم‌ریخته است، اما فقط پسرهایی که حسابی باهوش‌اند، مویشان قرمز است. قدش چندان کوتاه نبود و بلد بود چهار تا توپ را هم‌زمان با دست‌هایش بچرخاند، ولی نمی‌توانست این کار را مدتی طولانی ادامه بدهد. مثل بیشتر بچه‌ها معمولاً تی‌شرت و شلوار جین می‌پوشید، اما روی تی‌شرت یک کت کهنه تنش می‌کرد که برای رهبر سیرک کوچک شده بود. (نگفتم فیز توی سیرک زندگی می‌کند؟) کتِ قرمزی بود با دکمه‌های فلزی از جلا افتاده، و پشتش هم تا عقب زانوی فیز آویزان. البته کت کاملاً اندازه‌اش بود، چون مادرش دور کمرش را تنگ و آستین‌هایش را کوتاه کرده بود، اما شانهِ‌هایش با آن سردوشی‌های پارچه‌ایِ طلایی، هنوز کمی برایش بزرگ بود.





می گشت و لودگی می کرد (گرچه این کار را هم می کرد)، منظورم این است که شغلش، کاری که می کرد و به خاطرش پول می گرفت، دلچکی بود. از آن دلچک‌هایی بود که صورتشان را رنگ می کنند، شلوار گشاد می پوشند، کفش‌های گنده پایشان می کنند و با یک سطل دوغاب و یک نردبان روی صحنه می آیند و با تخمین اشتباه زمان، گند می زنند.

فیز به خاطر همین که مادرش دلچک بود، توی سیرک زندگی می کرد. و احتمالاً به خاطر همین هم اسمش فیز لبرت بود، چون فیز لبرت از آن اسم‌هایی است که فقط به عقل یک دلچک می رسد. از طرف دیگر پدرش پهلوان سیرک بود. پهلوان کسی است که لباس رکابی پوست پلنگی و لُنگ می پوشد، سبیل چربش را تاب می دهد، یک چیزهایی را بالای سرش می برد و تماشاچی‌ها شگفت زده تشویقش می کنند. این چیزها معمولاً خیلی سنگین هستند، هرچه سنگین تر بهتر، مثلاً وزنه‌های بزرگ یا تخته‌سنگ‌های عظیم



یا شیردریایی‌های بی‌حوصله یا بچه‌های چاقی از میان

تماشاگران. این بچه‌ها را پدر و مادرهایشان داوطلب می کنند، چون فکر می کنند این جور تجربه‌ها «شخصیت بچه را می سازد». بعضی وقت‌ها به جای چیزهای سنگین، چیزهای سبک‌تری را بلند می کرد، مثلاً یک دسته گل، چند تا دستمال یا بادکنک‌های خیالی، اما واکنش تماشاگران در آن شب‌ها، اصلاً قابل مقایسه با شب‌هایی نبود که بچه‌ای را توی یک دستش و گلوله‌ی تویی جنگی را توی دست دیگرش می گرفت و همان‌طور که سوت می زد و اداو اطوار سرخوشانه درمی آورد، آن‌ها را روی هوا می چرخاند. (در اداو اطوار سرخوشانه بیشتر وقت‌ها پاهایشان را هی توی هوا پرتاب می کنند و گردن‌شان را مثل مارماهی پیچ و تاب داده و کمرشان را می چرخاندند. آدم بزرگ‌ها این کار را خوب بلدند. خودتان بروید ببینید. آهان! دیدید؟ متوجه شدید؟ خیلی خوب! عالی! پس من ادامه می دهم.)





هیجان‌انگیز نیست. پس بگذارید رازی را با شما در میان بگذارم...

فیزِ لبرت خوش حال نبود.

چی؟ توی سیرک زندگی کنی و هر وقت کمک خواستند،

توی نمایش‌ها حاضر شوی! پشت صحنه با دلک‌ها و

آکروبات‌ها و آن‌هایی که توپ بالا می‌اندازند، با جادوگرها و بندبازها

و آن‌هایی که آتش می‌خورند، با شعبده‌بازها و آن‌هایی که خودشان را

از جعبه‌ی دربسته آزاد می‌کنند و دخترهای خوشگلی که لباس پولکی

می‌پوشند و با سربندهای پردار و درخشان سوار اسب‌های سفید

می‌شوند، با طوطی‌های سخنگو و سگ‌های رَقاص و کره‌اسب‌های

شیطان که با سوتِ مربی‌هایشان از وسط حلقه‌های شعله‌ور می‌پرند،

با همه‌ی این‌ها وقت بگذرانی! با کل این گروه از جایی به جای دیگر

سفر کنی و هر روز صبح، در شهر جدیدی از خواب بیدار شوی!

چطور توی این زندگی بهش خوش نمی‌گذرد؟ شور! هیجان! جادو!

هیجان! شور!



خب، کجا بودیم؟

پسری داریم که توی سیرک زندگی می‌کند. این زندگی چه

اشکالی می‌تواند داشته باشد؟

اشکال؟ چرا باید اشکالی داشته باشد؟ آهان، بله، نکته‌ی

جالب یک قصه همین است: اگر همه‌چیز خوب باشد، قصه‌ای

وجود ندارد. پسر خوش‌حالی که پدر و مادر خوش‌حالی دارد.

همین. البته خیلی هم خوب است، قطعاً، بدون شک، اما

و... الی آخر!

خب، راستش را بخواهید فیز خیلی خوش حال نبود، چون هیچ بچه‌ی دیگری توی سیرکشان زندگی نمی‌کرد. فقط و فقط خودش بود.

بهترین دوستش یک شیر دریایی بود. و شیرهای دریایی نه می‌توانند کارت‌بازی کنند (چون به‌جای دست‌باله دارند که اصلاً به درد برداشتن چیزها نمی‌خورد) و نه توپ‌بازی (هیچ وقت توپ را پرت نمی‌کنند، فقط آن را روی دماغشان نگه می‌دارند). علاوه بر این‌ها هم صحبت‌های افتضاحی هستند. تازه بوی ماهی هم می‌دهند.

و حالا این مقدمه بالاخره شروع می‌شود:

یک روز غروب، فیز لبرت استامپ پشت چادر بزرگ سیرک نشسته بود و غم‌زده (یعنی ناراحت، درمانده، غمگین و کمی هم بی‌دل و دماغ) به شیر دریایی‌ای نگاه می‌کرد که همان لحظه یک آروغ با بوی ماهی تُو توی صورتش زده بود.



و البته مقدمه همین‌جا هم تمام می‌شود، چون با قهرمان داستان آشنا شده‌اید. بیایید امیدوار باشیم بقیه‌ی داستان هیجان‌انگیزتر باشد.



فیزلبرت استامپ

این مجموعه
ادامه دارد...

و اما یک داستان دیگر از زندگی فیزلبرت!
فیزلبرت توی سیرک دیگر تنها نیست، یک
پسر بچه‌ی دیگر هم با پدر و مادرش به سیرک
آمده. اما... این پسر کمی با بقیه‌ی بچه‌ها فرق
دارد: ریش دارد! (حواستان باشد پشت سر
ریشوها حرف نزنید، نویسنده‌ی کتاب از آن
ریشوهاست. مترجم نه، نویسنده! مترجم کتاب
فقط سیبیلوست.) این دو تا پسر بچه اول کمی
دعوا می‌کنند، بعد حسابی دوست می‌شوند
و بعد دوباره کلاهشان توی هم می‌رود. این
شما و این داستانی پر از تن ماهی و ریش و
آکروبات بازی.



عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کِرم استفاده می‌کند؛ زیرا:
■ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛
■ این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر